

می‌گویید کار کمی است، در آوردن ۳۲ شماره بخارا ظرف مدت ۵ سال؟ بفرمایید ورقی بزنید و نمی‌گویم مطالب آنها، که دست کم فهرست این ۳۲ شماره را از نظر بگذرانید. یقین دارم در میانه راه، هماواز با مولانا خواهید گفت: «این بخارا منبع دانش بود». تاریخ، سیاست، ادبیات، اخبار ادبی و فرهنگی، شعر، نقد و نظریه، ایران‌شناسی، معرفی کتاب، اخبار هنری، اسناد تاریخی و بالاخره عکس و تصویر و یاد و یادبود بزرگان و عزیزان عرصه فرهنگ و هنر و ادب و تاریخ و فرهنگ، که هر روز و ماه و سال جوق جوق می‌روند و گروه گروه یاران و دوستان را سوگوار می‌کنند، مگر کم است، حتی در همین شماره که پیش روی شماست! اینها که گفتم می‌بینید مگر دانش و دانایی نیست، مگر ما و همه، که شما باشید، هر روز و هر ساعت بدانها نیازمند نیستیم؟ جای دوری نرویم، همین متوقیات بخارا دست کم برای من که خود را دم و ساعت در کلاسها و نوشته‌ها به نام و کارنامه و پایان کار این بزرگان محتاج می‌بینم، بهتر از هر جا و دم دست‌تر از هر مأخذ و منبعی در همین بخارا پیدا نمی‌شود؟ خودم روزی به علی دهباشی گفته بودم از این متوقیات و مرگ و میرها و آگهی‌های تسلیت کمتر بیاورد و خود را به خرج و دردسر نیندازد، حالا می‌بینم اگر او نیاورده بود من از کجا مثلاً می‌دانستم یا متوجه می‌شدم که دردانه‌ای مثل دکتر علی فاضل با آن همه فضل و فضیلت و پارسایی و آدمیت ساعت ۵ بعد از ظهر ۲۱ مرداد ماه ۱۳۸۲ پس از یک دوره بیماری در تهران درگذشته است. و صد البته که

آن همه فرزاندگی و فرهیختگی و پاکبازی و پاکدلی و مردم‌داری، که بستگان و دوستان صدیقش عزیزان: محمدرضا شفیعی‌کدکنی، ایرج پارسى‌نژاد، علی بهزادى، منصوره فاضل، حسین فاضل، محسن باقرزاده و عبدالحسین فرزاد در سینهٔ صفحات همین بخارای ۳۱ برای ابدالآباد ضبط کرده‌اند، اینک بر من پوشیده می‌ماند. از آن بدتر من از کجا می‌توانستم بدانم که دکتر فاضل در میان مردم حق‌شناس تربت‌جام چنان محبوبیتی دارد که مثلاً عبدالله جامی الاحمدی به نمایندگی از سوی مردم جام به تهران بیاید و پس از مراسم خاک سپاری او بگوید: «چرا دکتر فاضل عزیز ما را در کرج به خاک سپردید؟ من آمده بودم تا او را با خود به تربت‌جام ببرم. حالا جواب مردم جام را چه بدهم!» (بخارای ۳۱، ص ۳۴۸).

یا اگر همین تازه‌ها و پاره‌های ایران‌شناسی ایرج افشار، که اینک دستش از هر مجله و نشریه‌ای کوتاه است، در بخارا چاپ نمی‌شد و به قسمت سی و ششم نمی‌رسید، من از کجا متوجه می‌شدم که ویلیام فلور در مجلهٔ مطالعات ایرانی *Iranian Studies* لندن سال ۳۶ (۲۰۰۳) شمارهٔ اول، ص ۲۷ تا ۴۲ مقالهٔ محققانه‌ای در مورد «گرتهٔ ایرانی» نوشته است (بخارای ۳۰ - ۲۹، ص ۵۱)، تا آن را به کلاسم ببرم و به دانشجویانم نشان بدهم و بگویم: دقت یعنی این! این همه نکته و نادره و کتاب و مقاله و خاطره را که به زبان‌های مختلف در مورد ایران و ایران‌شناسی ایرج افشار با اشراف کم‌نظیر خود از گوشه و کنار عالم و از لای کهنه کتاب‌ها و نشریات دور از دسترس برای ما یک جا جمع می‌کند و «هر هفت کرده» در صفحات معصوم بخارا به دست آماده خوارانی چون من می‌سپارد، کار کمی نیست.

نکته‌ها و یافته‌هایی را هم که هاشم رجب‌زاده با آن همه دلدادگی از «چشمهٔ خورشید» (ژاپن) در هر شماره برای ما ارمغان می‌آورد، دست کم نگیریم؛ آخر خط و زبان ژاپنی که مثل انگلیسی و زبان‌های غربی دم دست و آسان‌یاب و همگانی نیست که باری به هر جهت، این جا یا آن جا، کس یا کسانی به نکته‌ها و مطالبی در مورد ایران و زبان فارسی و فرهنگ ایران بر بخورند و برای آگاهی سایر هموطنان به قلم آورند. اگر همین شمارهٔ ۹ «چشمهٔ خورشید» نبود من از کجا متوجه می‌شدم که نشانه‌هایی از فرهنگ ایران در دورهٔ آسوکا (سدهٔ ششم میلادی)، یعنی پیش از آن که تازیان به ایران بیایند و پارسیان زردشتی را به شبه قارهٔ هند بکوچانند، در ژاپن وجود داشته است. پیش از آن خیال می‌کردم که نخستین نشانه‌های حضور فرهنگ ایران به سدهٔ سیزدهم میلادی (دقیقاً سال ۱۲۱۷) باز می‌گردد که آن راهب بودایی ژاپنی در بندر زیتون در جنوب چین از آن تاجر ایرانی خواسته بود محض یادگار برایش چیزی روی برگه‌ای بنویسد و او هم با خط فارسی نوشته بود:



● شهریور ۱۳۷۴ دانشگاه کمبریج از راست: محمدجعفر یاحقی - علی دهباشی و رضا نوابپور

فلک روزی دهد روزی ستاند

جهان خرمی با کس نماند

بمردم نماند بجز مردمی (کذا)

جهان یادگار است ما رفتنی

راهنمای (کتاب سال بیستم. ش ۵ - ۷،

مرداد - مهر ۱۳۵۶ شمسی، ص ۵۷۱).

من که مثلاً سالی را در ژاپن گذرانیده و با کنجکاوی‌های بخردانۀ ژاپنی‌ها در مورد ایران اندکی آشنا شده بودم، نسبت به این خبرها و یافته‌ها گوشم تیز است. خوشبختانه دکتر رجب‌زاده با اقامت دراز در سرزمین آفتاب و حشر و نشر با دانشجویان ایران دوست و پژوهندگان ایران‌شناس ژاپنی منبع گرانبهایی از آگاهی‌های دست اول را دم دست دارد که بخش‌هایی از آن را کریمانه در اختیار هموطنان خود می‌گذارد و من که از نزدیک عشق او را در اوساکا به این گونه جستجوها دیده‌ام می‌دانم که خود او از این کار چه حظی می‌برد.

یا همین عکس‌های جانانه مریم زندگی که از چهره‌ها و شخصیت‌های عزیز الوجود می‌گیرد مگر کم سرمایه‌ای است که اینگونه مخلصانه در صفحات بخارا جاودانه و انبار می‌شود و تا چشم به هم بزنی می‌بینی دوره‌های بخارایت شده است آلبومی نفیس از چهره‌های برجسته عرصه‌های فرهنگ و ادب و هنر و تاریخ. این اواخر خود دهباشی هم پا توی کفش خانم زندگی کرده و دارد با همین دوربین خبری‌اش و به بهانه گزارش، عکس‌های خوبی از آدم‌های خوب‌تر

چاپ می‌کند. یا همین سید فرید قاسمی، که با این چیره دستی به کار پژوهش در مسیر مطبوعات دل داده است، باور کنید به دل‌بستگان دور از مرکزی چون من در صفحات بخارا و کلک، و باید بگویم به همت دهباشی، معزفی شده است، و می‌بینم که چه هشیارانه گوشه‌هایی از رسالت خطیر ایرج افشار را در عرصه مطبوعات آرام آرام بر دوش می‌کشد. می‌بینید مردمان با صفای شهرستان‌ها بسیار حق‌شناستر و حق‌گزارتر از شهری‌ها و مرکز نشینانند، که اینگونه از چهره‌های فرهنگی خود، هر کجا که باشند تجلیل می‌کنند. باید دست مریزاد گفت به فرهنگیان و فرهنگ دوستان و نهادهای فرهنگی لرستان که «جلسه یک روزه نکوداشت ۲۵ سال خدمات مطبوعاتی و پژوهشی» این سید عرصه پژوهش‌های مطبوعاتی را به آن گرمی و پاکیزگی همین اواخر (۲۲ خرداد ۱۳۸۲) در خرم آباد برگزار کردند (بخارای ۳۰ - ۲۹، ص ۲۵۳). از مصدقیات و جستارهای تاریخی که تقریباً در هر شماره بیش و کم صفحاتی را به خود اختصاص می‌دهد، همچنین از فلسفیات و منطقیات قدیم و جدید و سرمقاله‌های جانانه‌ای که به قلم صاحب نظران ارائه می‌شود و نقد و نظرهای هنری و فکری که در صفحاتی از تمام شماره‌ها انباشته می‌شود، چیزی نمی‌گویم و قضاوت را به خوانندگان صاحب‌خبر وا می‌گذارم. حتی همین شعرها و شعرک‌هایی که بخارا در هر شماره ارمغان می‌کند، با همه فراز و فرودها و ناپیوستگی‌هایی که ممکن است برخی از آن‌ها داشته باشد، می‌تواند در تحکیم فرهنگ شعری، که هنوز هم به رغم همه ناهمگنی‌ها مشخصه فرهنگ ماست، سهمی داشته باشد.

باور کنید طی سه سالی که در لندن بودم یکی از مجاری مهم ارتباط ادبی - فکری - فرهنگی و خبری من با ایران همین بخارا بود که پیوسته، هر چند اندکی با تأخیر، برایم می‌رسید. اینترنت و ابزارهای تمدن، که آن‌جا دم دستم بود، با همه ارجمندی و اعتبار هرگز نمی‌توانست از عطش سیری‌ناپذیر من به مندرجات نشریاتی از قماش بخارا کم کند.

هم اکنون که این یادداشت‌ها را به قلم می‌آورم، شماره‌های اول و دوم، که پنج سال پیش منتشر شده، با شماره‌های آخر و ماقبل آخر که همین ماه‌های اخیر در آمده، دم دست من است و شماره‌های میانین آن‌ها هم در قفسه روبرویم. باور کنید که از نظر حجم حتی من فتوری و نقصانی و تفاوتی در شماره‌های سابق و لاحق نمی‌بینم، از نظر مطالب و مندرجات البته بهبود و روز بهتری و گاه ثبات قدم و همانندی این و آن شماره را نمی‌توانم نادیده بگیرم. مرد می‌خواهد که در این روزگار وانفصا چنین ثبات قدمی را در خط مشی و سیاست کلی کار حفظ کند. من می‌دانم که مدیر و سردبیر نشریه چه تاوانی برای ماندن بر این خط مستقیم باید بپردازد و چه فشاری را در این مسیر تحمل کند تا خشت از جایگاه خود در نرود. از مصائب مالی و تنگناها و فشارهای اقتصادی کار چیزی نمی‌گویم، که وقتی بر وفق مراد سردمداران نباشی، کوه